

معارف حدیثی

علم و حکمت

فہرست

۱.....	معارف حدیثی ۱
۳.....	معارف حدیثی ۲
۵.....	معارف حدیثی ۳
۸.....	معارف حدیثی ۴
۱۱.....	معارف حدیثی ۵
۱۲.....	معارف حدیثی ۶
۱۴.....	معارف حدیثی ۷
۱۶.....	معارف حدیثی ۸
۲۲.....	معارف حدیثی ۹
۲۵.....	معارف حدیثی ۱۰

معارف حدیثی ۱

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): خُذِ الْحِكْمَةَ أَنِّي كَأَنْتَ؛ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ، فَتَلْجُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.

حکمت را ہر جا بیابی فرا گیر!

خلاصه این کلام گهربار این است که سخنان حکمت آمیز را از هر کس باید پذیرفت حتی اگر گوینده آن منافق باشد. می فرماید: «حکمت و دانش را فرا گیر هر جا که باشد»؛ (خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ).

سپس به دلیل آن اشاره کرده، می افزاید: «زیرا حکمت گاهی در سینه منافق است؛ اما در سینه او آرام نمی گیرد تا از آن خارج شود و در کنار حکمت های دیگر در سینه مؤمن جای گیرد»؛ (فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ).

تعبیر به «تَلْجُجُ...» با توجه به اینکه این واژه به معنای اضطراب و ناآرامی است اشاره به آن است که جایگاه کلام حکمت آمیز سینه منافق نیست، از این رو در آنجا پیوسته ناآرامی می کند تا خارج شود و در جایگاهی که متناسب آن است؛ یعنی سینه شخص مؤمن در کنار سایر سخنان حکمت آمیز قرار گیرد.

نتیجه این سخن همان است که از روایات مختلف معصومان (علیهم السلام) استفاده کردیم که علم و دانش هیچ محدودیتی ندارد؛ نه از نظر زمان: «أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ» و نه از نظر مکان: «أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ» و نه از نظر مقدار تلاش و کوشش: «أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِخَوْضِ اللَّجَجِ وَشَقِّ الْمُهَجِّ» و نه از نظر گوینده همان گونه که در این حکمت و در حکمت بعد آمده است.

آری علم و حکمت به حدی اهمیت دارد که هیچ محدودیتی را به خود نمی پسندد. در اینجا این سؤال مطرح می شود که در بعضی از روایات از جمله روایتی که از امام باقر (علیه السلام) در ذیل آیه شریفه (فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ) آمده است که امام (علیه السلام) فرمود: منظور از طعام «عَلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ مِمَّنْ يَأْخُذُهُ» دانشی است که فرا می گیرد باید نگاه کند از چه کسی فرا می گیرد» بنابراین گرفتن سخن حکمت آمیز از منافق چه معنا دارد.

پاسخ سؤال این است که گاه سخن حکمت آمیز به قدری واضح و روشن است که از هر جا و از هر کس که باشد باید آن را پذیرفت؛ ولی در موارد دیگر که انسان مطالب را به اعتماد استاد فرا می گیرد باید نزد کسی برود که از نظر دیانت و علمیت مورد اعتماد باشد.

در شرح نهج البلاغه علامه شوشتری اشاره به نکته جالبی شده است که با ذکر آن این سخن را پایان می دهیم، نقل می کند: «ابن مبارک» به عنوان نظارت بر شهر در کوچه ها راه می رفت چشمش به مرد مستی افتاد که آواز می خواند و می گفت:
أَضَلَّنِي الْهَوَىٰ وَأَنَا ذَلِيلٌ *** وَلَيْسَ إِلَيَّ الَّذِي أَهْوَىٰ سَبِيلُ
هوای نفس مرا ذلیل کرد و افسوس که راهی به آن کس که به او علاقه دارم، نیست.

ابن مبارک از آستین خود کاغذی درآورد و این بیت را نوشت. به او گفتند: شعری را از شاعر مست می نویسی؟ او گفت: مگر ضرب المثل معروف را نشنیده اید که «رُبَّ جَوْهَرَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ» ای بسا گوهری در میان زباله ها افتاده باشد؟ گفتند: آری. گفت: این هم گوهری بود از مزبله.

معارف حدیثی ۲

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): أَوْضَعَ الْعِلْمَ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ، وَ أَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ.

* بهترین و بدترین نوع علم *:

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه خود به علوم بی ارزش و باارزش اشاره کرده نشانه های آن را بازگو می کند و می فرماید: «بی ارزش ترین دانش ها آن است که تنها بر زبان متوقف شود (و هرگز در عمل ظاهر نگردد) و پرارزش ترین دانش ها آن

است که در اعضا و ارکان بدن آشکار گردد (و دارنده اش آن را در زندگی خود به کار بندد)؛ (*أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ، وَأَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ*).
 تعبیر به «ما وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ» اشاره به این که علمی خالی از هر گونه عمل و به تعبیر معروف تنها لقلقه زبان است و به یقین چنین علمی بی ارزش ترین علم و دانش است، زیرا از یک سو برای صاحبش مسئولیت آفرین است چون طبق روایات و حکم عقل، خداوند جاهل بی عمل را زودتر از عالم بی عمل می بخشد و از سوی دیگر چنین عالمی گرفتار خسارت فراوان شده چون اسباب نجات را در اختیار داشته و از آن استفاده نکرده و در واقع شکر این نعمت را بجا نیاورده بلکه کفران نموده است و از سوی سوم چنین عالمی منافق است، زیرا به زبان علومی را بازگو می کند که در عمل به آنها پشت کرده است و از سوی چهارم چنین کسی در میان مردم منفور است، زیرا همه می گویند: اگر این عالم راست می گوید چرا خودش عمل نمی کند و به همین سبب هیچ کس به او اعتماد نخواهد کرد.

به عکس، عالم با عمل که آثار علم در جوارح او (جوارح جمع جارحه به معنای اعضای بدن) و ارکان بدنش (اشاره به اعضای مهم و رئیسی مانند چشم و زبان و دست) ظاهر شده در نظر همه مردم محترم و مورد اعتماد و در پیشگاه خدا نیز رو سفید است. اضافه بر این علم آمیخته با عملش مردم را به سوی خدا و فضایل اخلاقی جذب می کند و پاداش ها و برکات هدایت ناس را برای خود فراهم می سازد.

قرآن مجید، عالم بی عمل را به چهارپایی که کتاب هایی بر او حمل کرده اند تشبیه نموده می فرماید: (*كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا*).

در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می خوانیم که پیوسته عرضه می داشت: « *اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دَعْوَةٍ لَا يُسْتَجَابُ لَهَا* » ; خدایا به تو پناه می برم از علمی که سودی نمی بخشد و

قلبی که خشوع در آن نیست و نفسی که هرگز سیر نمی شود و دعایی که هرگز مستجاب نمی گردد.»

در خطبه ۱۱۰ از خطبه های نهج البلاغه خواندیم که امام (علیه السلام) می فرماید: « *وَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ؛ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ، وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ* »؛ به یقین، عالمی که به غیر علمش عمل می کند همچون جاهل سرگردانی است که هرگز از جهل خویش به خود نمی آید! بلکه حجت بر او عظیم تر و حسرتش پایدارتر و سرزنش او در پیشگاه خدا سزاوارتر است.»

بلکه از بعضی از روایات استفاده می شود که اگر انسان به علمش عمل نکند، علم از او گرفته می شود و در ظلمت جهل قرار می گیرد. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: « *الْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ* »؛ علم، عمل را فرا می خواند اگر اجابت کرد باقی می ماند وگرنه از آن کوچ می کند(3).»

همان طور که در بالا اشاره شد، مهم ترین فایده وجود یک عالم در میان مردم آن است که مایه هدایت گردد و با سخنانش در دل ها اثر بگذارد. در حالی که عالم بی عمل هرگز چنین آثاری ندارد. همان گونه که در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: « *إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا* »؛ هنگامی که عالم به علمش عمل نکند پند و اندرز او از دل ها فرو می ریزد همان گونه که باران از سنگ سخت فرو می ریزد»

معارف حدیثی ۲

قَالَ (عَلِيهِ السَّلَامُ): رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَ عِلْمُهُ مَعَهُ [لَمْ يَنْفَعَهُ] لَا يَنْفَعُهُ.

عالم جاهل منش:

در این گفتار حکیمانه و کوتاه و پرمعنا امام به عالمان بی عمل و آلوده به رذائل اخلاقی اشاره کرده می فرماید: «چه بسیار دانشمندی که جهلش او را کشته در حالی که علمش با اوست؛ اما به حالش سودی نمی بخشد»؛ (رَبِّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ).

همان گونه که در بالا اشاره شد امام(علیه السلام) در این عبارت کوتاه و پرمعنا از عالمان نادانی سخن می گوید که جهلشان قاتل آنها شده است در این که چگونه علم و جهل در وجود آن ها جمع می شود تفسیرهای مختلفی می توان بیان کرد. از همه روشن تر این که علم اگر با عمل همراه نشود همچون جهل است، بنابراین نکوهش امام(علیه السلام) از عالمانی است که از علم خود بهره نمی گیرند و به آن عمل نمی کنند و سبب هلاکت مادی و معنوی آنها می شود.

در حدیثی در کتاب شریف کافی از امیر مؤمنان علی(علیه السلام) می خوانیم که «إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بغيرِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ؛ شخص عالمی که به علمش عمل نکند مانند جاهل سرگردانی است که از بیماری جهل بهبود نمی یابد. سپس حضرت در همان روایت می فرماید: «بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَالْحَسْرَةَ أَدْوَمُ؛ بلکه حجت الهی را بر او بزرگ تر و حسرت او را پایدارتر دیدم(1)».» همین عبارت با اندک تفاوتی در ذیل خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه نیز آمده است. در حدیث دیگری در غررالحکم از همان حضرت می خوانیم: «عِلْمٌ لَا يُصْلِحُكَ ضَلَالٌ وَمَالٌ لَا يَنْفَعُكَ وَبَالٌ؛ دانشی که تو را اصلاح نکند گمراهی است و ثروتی که تو را (در راه خشنودی خدا) سودی نبخشد بدبختی است(2)».»

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از «جهل» صفات جاهلانیه ای مانند غرور و تکبر و خودخواهی و سودجویی و ریاکاری باشد؛ هر گاه علم با این صفات نکوهیده جاهلانیه همراه گردد عالم را به نابودی می کشاند، همان گونه که در طول تاریخ مصادیق زیادی دارد. آیا طلحه و زبیر عالم به احکام اسلام و قرآن نبودند؟ آیا موقعیت علی(علیه السلام) را در اسلام و نزد پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نمی

شناختند؟ چه شد که علمشان سودی به آنها نبخشید؟ آیا جز این است که جاه طلبی و پیروی از هوای نفس آنها را به جنگ جمل کشانید و نه تنها علمشان به حالشان سودی نداشت، بلکه صفات جاهلانه آنها سبب مرگشان در دنیا و مجازاتشان در آخرت شد. حدود هفده هزار نفر از مسلمانان را به کشتن دادند و هرگز به مقصدشان نیز در دنیا نرسیدند.

نیز احتمال می رود منظور این باشد که ظواهری از علم دارد ولی به عمق آن نرسیده است و به تعبیری دیگر، علم او فاقد بصیرت است همان گونه که در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «الْعَامِلُ عَلَى الْإِخْرَاقِ بِصَيْرَةِ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَلَا تُزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا؛ آن کس که بدون بینش و بصیرت عمل می کند همانند کسی است که در بیراهه گام بر می دارد، چنین کسی هر قدر تندتر برود از راه اصلی دورتر می شود(3)».

جمع میان این تفسیرها نیز مانعی ندارد(4).

پی نوشت:

(1) کافی، ج ۱، ص ۴۵، ح ۶.

(2) غررالحکم، ح ۱۹۳.

(3) من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۱.

(4) سند گفتار حکیمانه: ابومخنف مورخ مشهور که سال های قبل از مرحوم سید

رضی می زیسته در کتاب الجمل شأن ورودی برای این گفتار حکیمانه بیان کرده است. وی می گوید زمانی که «طلحه» و «زبیر» به همراهی «عایشه» از مدینه به سوی بصره (برای آتش افروزی جنگ جمل) حرکت کردند امیر مؤمنان علی (علیه السلام) خطبه ای خواند و در آخر آن خطبه فرمود: «وَإِنَّهُمَا - یعنی طلحه و زبیر - لَيَعْلَمَانِ أَنَّهُمَا مُخْطِئَانِ وَ رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ؛ این دو می دانند که خطاکارند (ولی هواپرستی بر چشم بصیرت آنها پرده افکنده) و چه بسیار

افراد دانایی که جهلشان آنها را کشته در حالی که علمشان با آنهاست و سودی از آن نمی برند» در کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از بیان این داستان می افزاید: مرحوم شیخ مفید در ارشاد نیز این کلام حکیمانه را نقل کرده و همچنین آمدی در غررالحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴ ص ۹۹)

ابن میثم می نویسد: مقصود امام (ع)، دانشمندانی است که از علوم بی فایده مانند جادو و تردستی، بلکه همانند علم نحو و دیگر علوم عقلی بهره مندند و از قوانین اسلام ناآگاه، و از روی جهل فتوا دهند و یا از حدود الهی تجاوز کنند و مرتکب گناهی شوند، و در نتیجه این علم باعث هلاکت آنان در دنیا و آخرت گردد، و یا آن علمی که در آخرت سودی ندارد و باعث ترک علم مهمتری می شود پس علاوه بر آن که سودی ندارد و آن دانستنیها او را نجات نمی بخشد بلکه باعث هلاکت وی در آخرت می گردد.

معارف حدیثی ۴

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ.
حکمت ۱۹۷

* راه تحصیل نشاط *

این کلام حکمت آمیز پیش از این نیز با همین عبارت و تفاوت بسیار مختصری در کلمات قصار گذشت و نکته های فراوانی در آنجا ذکر کردیم و در اینجا می توان نکات دیگری بر آن افزود. امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه اش راه به دست آوردن نشاط برای انجام کارهای مهم زندگی را نشان داده می فرماید: «این دل ها همانند تن ها، خسته و افسرده می شوند. برای رفع ملالت و افسردگی آنها سخنان

حکمت آمیز و زیبا و ظریف انتخاب کنید»؛ (*إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ*).

این یک واقعیت است که روح و جسم هر دو بر اثر کارهای مختلف خسته می شوند. چرا؟ زیرا توان نیروی انسان محدود است و این محدودیت سبب خستگی جسم و جان می گردد. اما خدای متعال که انسان را برای ادامه زندگی آفریده به وی قدرتی داده که می تواند جوششی از درون ایجاد کند و این جوشش، نیرو و توان جدیدی برای کارهای مجدد به او بدهد. برای این که این جوشش در زمان خستگی و ناتوانی شتاب گیرد باید از وسایل تفریح استفاده کرد. تفریحات مادی و انواع ورزش ها، جسم را نیرو می بخشد و تفریحات معنوی، لطیفه ها، مزاح ها، شعرهای زیبا، داستان ها نشاط آور و لطائف الحکم خستگی روح را می زداید و به انسان برای عبادت و اطاعت پروردگار و مدیریت کارهای زندگی و تحقیق و کشف مطالب علمی نیرو می دهد. از قدیم معمول بوده که در میان ساعات درس زنگ تفریح می گذاشتند برای این که خستگی و ملالت را از دانش آموز و دانشجو بگیرند. در روایات اسلامی آمده است که از آداب مستحب سفر، مزاح کردن است؛ مزاحی دور از افراط و آلودگی به گناه. مرحوم علامه طباطبایی بحر العلوم در اشعار فقهی خود می گوید:

وَأَكْثَرُ الْمِزَاحِ فِي السَّفَرِ إِذَا *** لَمْ يَسْخَطِ الرَّبَّ وَلَمْ يَجْلِبْ أَدَى

در سفرها مزاح زیاد کن؛ مزاحی که سبب خشم خدا نشود و موجب آزار کسی نگردد.

این شعر برگرفته از حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است که می فرماید: «شش چیز است که نشانه شخصیت انسان است سه چیز در حضر و سه چیز در سفر و آن سه چیز در سفر را به این صورت بیان فرمود: *فَبَدَلُ الزَّادِ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَالْمِزَاحُ فِي غَيْرِ الْمَعَاصِي* ؛ بخشیدن بخشی از زاد و توشه به دیگران و حسن خلق و مزاح کردن به صورتی که موجب عصیانی نشود(1)».»

این موضوع در مورد سفر تأکید شده زیرا سفرها غالباً آمیخته با خستگی های جسمی و روحی مخصوصاً در ایام گذشته است و این مزاح ها می تواند خستگی ملالت جسمی و روحی را برطرف سازد.

ناگفته پیداست که مزاح باید در حد اعتدال و خالی از افراط و بی بند و باری و دور از اذیت و آزار دیگران و آنچه موجب خشم خداوند می شود باشد.

«طرائف» همان گونه که سابقاً هم اشاره کردیم جمع «طریفه» به معنای هر چیز زیبا، دل انگیز و و شگفتی آور است و «حِکْم» جمع «حکمت» به معنای علم و دانش و مطالب آموزنده و به معنای عقل است، بنابراین «*طرائف الحکم*» به معنای نکته های لطیف و زیبا است خواه علمی باشد یا ادبی، در قالب شعر باشد یا به شکل نثر؛ ولی می توان آن را به قرینه روایات و به اصطلاح از باب تنقیح مناط به هر گونه مزاح و سخنانی نشاط انگیز هرچند جنبه علمی نداشته باشد تعمیم و تسری داد. در حدیثی می خوانیم: که گاه یک مرد عرب بیابانی خدمت پیغمبر(صلی الله علیه وآله) می رسید و هدیه ای برای آن حضرت می آورد. سپس عرض می کرد: «ای رسول خدا؟ *أَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِيَّتِنَا* ; قیمت این هدیه را لطف کنید» پیغمبر با شنیدن این سخن می خندید و گاه هنگامی که غمگین می شد می فرمود: «مَا فَعَلَ الْأَعْرَابِيُّ لَيْتَهُ أَتَانَا; آن مرد اعرابی کجاست ای کاش سراغ ما می آمد(2)».»

بار دیگر تأکید می کنیم که نباید برای رفع خستگی آلوده گناه شد آنگونه که در دنیای امروز معمول است که هرگونه سرگرمی سالم و ناسالم را برای رفع خستگی می پسندند، بلکه باید تقوا و اعتدال را در آن رعایت کرد.

این سخن را با شعری که ابن ابی الحدید در شرح این کلام حکمت آمیز مولا آورده پایان می دهیم:

أَفْدُ طَبَعَكَ الْمَكَدُودَ بِالْجِدِّ رَاحَةً *** تَجَمُّ وَعَلَّلَهُ بِشَىءٍ مِنَ الْمَزْحِ
وَلَكِنْ إِذَا أُعْطِيَتْهُ ذَكَ فَلَئِكَنْ *** بِمَقْدَارٍ مَا يُعْطَى الطَّعَامُ مِنَ الْمِلْحِ

طبع فرسوده و خسته خود را راحتی ببخش تا راحت پذیرد و به وسیله چیزی از مزاح آن را درمان کن.

ولی هنگامی که این فرصت را به طبع خود دادی باید به مقدار نمکی باشد که در طعام می ریزند. (که اگر بیش از حد باشد طعام را شور و غیر قابل استفاده می کند.

معارف حدیثی ۵

قَالَ (عليه السلام): اعقلوا الخبرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لَّا عَقْلَ رِوَايَةٍ، فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرِعَاةَهُ قَلِيلٌ. حکمت ۹۸

تنها روایت کردن کافی نیست:

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه معیاری برای نقل اخبار به دست می دهد و می فرماید: «هنگامی که خبری را می شنوید در آن بیندیشید (و حقیقت محتوای آن را درک نمایید) تا آن را به کار بندید نه تنها تفکر برای نقل به دیگران، زیرا راویان علم بسیاریند و رعایت کنندگان آن کم»؛ (اعقلوا الخبرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لَّا عَقْلَ رِوَايَةٍ، فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرِعَاةَهُ قَلِيلٌ).

تعبیر به «رعایه» در جمله بالا و «رعاة» (جمع راعی به معنای رعایت کننده) ممکن است اشاره به دقت برای درک و فهم حقیقت خبر و یا اشاره به رعایت کردن در مقام عمل باشد و هر دو نیز ممکن است؛ یعنی خبرها را بشنوید و حقیقت آن را دریابید و به آن عمل نمایید. «رعایه» در اصل به معنای مراقبت ستارگان و رصد کردن حرکات آنها به وسیله منجمان یا چوپانی گوسفندان و مراقبت آنهاست نیز به معنای تدبیر امور کشور به وسیله زمامداران آمده است و سپس به هر گونه مراقبت از چیزی اطلاق شده و در حدیث بالا همین معنای وسیع اراده شده است.

در مسائلی که به مقام وحی یا کلمات پیشوایان معصوم منتهی می شود سه مرحله وجود دارد: نخست نقل روایات سپس فهم آنها و بعد از آن عمل به مفهوم و محتوایشان. امام در گفتار بالا با تعبیر «عَقْلَ رِوَايَةٍ» گوشزد می کند که نه روایت به تنهایی کافی است نه مجرد عقل و فهم آن، بلکه مهم پوشیدن لباس عمل است بر آنچه فهمیده و درک کرده است و در این مرحله حضرت می فرماید: راویان و گویندگان بسیارند؛ اما عاملان اندک.

اهمیت عمل به روایات به اندازه ای است که در بسیاری از احادیث علم بی عمل به منزله جهل شمرده شده و تنها علمی شایستگی این نام دارد که به عمل منتهی شود، در حدیثی از امیرمؤمنان می خوانیم: «مَا عِلْمٌ مِّنْ لَّمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ؛ کسی که عمل به علمش نکند عالم نیست (1)».

و در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم: «عِلْمٌ لَا يُصْلِحُكَ ضَلَالٌ وَمَالٌ لَا يَنْفَعُكَ وَبَالٌ؛ علمی که تو را اصلاح نکند گمراهی است و مالی که سودی به تو نبخشد مایه خسارت و بدبختی است و عاقبت شوم و تلخی دارد (2)».

در حدیث دیگری از رسول خدا آمده است که به هنگام دعا عرضه می داشت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ...؛ خدایا من به تو پناه می برم از علمی که سودی نمی بخشد و از قلبی که خشوع ندارد»...

معارف حدیثی ۶

قَالَ (عليه السلام): لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.

* فرق جایگاه زبان عاقل و احمق *:

آنچه امام(علیه السلام) در این گفتار حکیمانه بیان فرموده کنایه زیبایی است درباره کسانی که سنجیده یا نسنجیده سخن می گویند می فرماید: «زبان عاقل پشت قلب او قرار دارد در حالی که قلب احمق پشت زبان اوست»؛ (لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ).

اشاره به این که انسان عاقل نخست اندیشه می کند سپس سخن می گوید در حالی که احمق نخست سخن می گوید و بعد در اندیشه فرو می رود به همین دلیل سخنان عاقل حساب شده، موزون، مفید و سنجیده است؛ ولی سخنان احمق ناموزون و گاه خطرناک و بر زیان خود او.

همین عبارت با شرح جالبی در خطبه ۱۷۶ آمده است و در حدیثی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می خوانیم: «إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ وَرَاءَ قَلْبِهِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ تَدَبَّرَهُ بِقَلْبِهِ ثُمَّ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَإِنَّ لِسَانَ الْمُنَافِقِ أَمَامَ قَلْبِهِ فَإِذَا هَمَّ بِشَيْءٍ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَتَدَبَّرْهُ بِقَلْبِهِ»؛ زبان انسان با ایمان پشت قلب (و فکر) او است، لذا هنگامی که می خواهد سخنی بگوید نخست در آن تدبّر می کند سپس بر زبانش جاری می سازد، ولی زبان منافق جلو قلب او است، لذا هنگامی که تصمیم به چیزی می گیرد بدون هیچ گونه تدبّر بر زبانش جاری می سازد(1).»

از آنجا که علی(علیه السلام) باب علم پیامبر(صلی الله علیه وآله) است این سخن را از او آموخته است.

امام حسن عسکری(علیه السلام) این سخن را با عبارت لطیف دیگری بیان فرموده: «*قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ وَفَمِ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ*»؛ قلب (و فکر) احمق در دهان او و دهان شخص حکیم در قلب اوست(2).»!

* * *

مرحوم سید رضی پس از ذکر این کلام حکمت آمیز می گوید: «این سخن از مطالب شگفت انگیز و پرازش است و منظور این است که عاقل زبانش را به کار نمی گیرد مگر بعد از مشورت با عقل خویش و فکر و دقت؛ ولی احمق سخنانی که از زبانش

می پرد و حرف هایی که بدون دقت می گوید بر مراجعه به فکر و اندیشه و دقت
رأیش پیشی می گیرد، بنابراین گویا زبان عاقل پشت قلب او قرار گرفته و قلب احمق
پشت زبان اوست»

(قال الرّضیُّ وَهَذَا مِنَ الْمَعَانِي الْعَجِيبَةِ الشَّرِيفَةِ، وَالْمُرَادُ بِهِ أَنَّ الْعَاقِلَ لَا يَطْلُقُ لِسَانَهُ،
إِلَّا بَعْدَ مُشَاوَرَةِ الرَّوِيَّةِ وَمُؤَامِرَةِ الْفِكْرَةِ. وَالْأَحْمَقُ تَسْبِقُ حَذَفَاتِ لِسَانِهِ وَقَلَّتَاتِ كَلَامِهِ
مُرَاجَعَةَ فِكْرِهِ وَمَمَاحِضَةَ رَأْيِهِ فَكَانَ لِسَانُ الْعَاقِلِ تَابِعٌ لِقَلْبِهِ، وَكَأَنَّ قَلْبَ الْأَحْمَقِ تَابِعٌ
لِللِّسَانِ).

معارف حدیثی ۷

قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ، وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ.

* باز هم فرق عاقل و احمق *:

مرحوم سید رضی در آغاز این سخن حکیمانه می گوید: «همان جمله پرمایه قبل از
امام (علیه السلام) به تعبیر دیگری بدین صورت نقل شده است: «قلب احمق در دهان
اوست و زبان عاقل در درون قلبش قرار دارد»؛ (وَقَدْ رُوِيَ عَنْهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) هَذَا
الْمَعْنَى بِلَفْظِ آخَرَ، وَهُوَ قَوْلُهُ: قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ، وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ).
سپس می افزاید: «و هر دو یک معنا را بازگو می کنند»؛ (وَمَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ).
تفاوت این دو تعبیر آن است که در تعبیر اول می فرماید: زبان عاقل پشت قلب
(عقل) اوست. در اینجا می فرماید: در درون قلب اوست و در آنجا می فرمود: قلب
احمق پشت زبان اوست و در اینجا می فرماید: در دهان اوست.

به یقین هر دو بیان تعبیری کنایی زیبا و صحیحی است و هر دو اشاره به یک
حقیقت دارد و آن این که افراد عاقل بی مطالعه، فکر و دقت سخن نمی گویند؛
حسن و قبح، سود و زیان، مناسبت و عدم مناسبتِ گفتار خود را به دقت بررسی کرده و

سپس آن را بر زبان جاری می کنند در حالی که افراد نادان به عکس آن هستند؛ سخنی را بی مطالعه می گویند و بعد که به آثار زیانبارش برخورد کردند در فکر فرو می روند که آیا صلاح بود ما چنین سخنی را بگوییم؟

در کتاب محجة البیضاء همین مضمون کلام امام(علیه السلام) با شرح بیشتری از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده است که می فرماید: «إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ وَرَاءَ قَلْبِهِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ تَدَبَّرَهُ بِقَلْبِهِ ثُمَّ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَإِنَّ لِسَانَ الْمُنَافِقِ أَمَامَ قَلْبِهِ فَإِذَا هَمَّ بِشَيْءٍ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَتَدَبَّرْهُ بِقَلْبِهِ؛ زبان مؤمن در پشت قلب (عقل) اوست و هنگامی که اراده کند سخنی بگوید نخست با عقل خود آن را بررسی می کند سپس بر زبانش جاری می سازد ولی زبان منافق جلو قلب (عقل) اوست هنگامی که تصمیم به چیزی بگیرد بدون مطالعه بر زبانش جاری می سازد.»

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین(علیه السلام) می خوانیم: «يَسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ كُلِّ امْرِءٍ بِمَا يَجْرِي عَلَى لِسَانِهِ؛ سخنانی که بر زبان هر انسانی جاری می شود دلیل بر میزان عقل اوست(1).»

نیز در همان کتاب در عبارت کوتاه تری آمده است: «كَلَامُ الرَّجُلِ مِيزَانُ عَقْلِهِ؛ سخن انسان معیار عقل اوست(2).»

در ادامه همین کلمات قصار در جمله ۳۹۲ خواهد آمد: «تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ؛ سخن بگویند تا شناخته شوید؛ زیرا شخصیت انسان زیر زبان او پنهان شده است.»

هرگاه در مورد عبادات و طاعات و گناهان و سیئات دقت کنیم می بینیم قسمت عمده طاعات با زبان و قسمت مهم گناهان نیز با زبان است، بنابراین زبانی که در اختیار صاحبش نباشد بلای بزرگی است و به عکس، زبانی که در اختیار عقل انسان باشد منبع برکات و طاعات فراوانی است.

نکته:

* مفهوم واقعی عقل و حمق *:

در اینجا این سؤال پیش می آید که عقل و حماقت در انسان ها ذاتی ایشان است؛ نه عاقل را می توان بر عقلش ستایش کرد و نه احمق را بر حماقتش نکوهش. پاسخ سؤال این است که منظور در اینجا عقل و حماقت اکتسابی است. کسی که ذاتا احمق است در واقع نوعی بیماری دارد که در صورت امکان باید به وسیله دیگران معالجه شود؛ ولی گاه انسان حماقت را با اراده خود فراهم می سازد؛ با نیکان و پاکان و عاقلان و خردمندان معاشرت نمی کند و بر عکس به دنبال هوای نفس می رود و با افراد نادان و شرور طرح دوستی می ریزد، تحصیل علم را رها می کند و با اختیار خود در وادی جهل گام بر می دارد و هنگامی که مسئله سرنوشت سازی پیش آید با این که می تواند تأمل کند، به مشورت پردازد و از این و آن نظر بخواهد همه اینها را ترک کرده و بی گذار به آب می زند و گرفتار غرقاب می شود. نکوهش حضرت از چنین حماقتی است. همان گونه که امام(علیه السلام) در غررالحکم می فرماید: «الْعَقْلُ غَرِيْزَةٌ تَزِيْدُ بِالْعِلْمِ بِالتَّجَارِبِ؛ عقل غریزه ای است که با علم و تجربه افزون می شود. (و در نقطه مقابل با ترک علم و عدم بهره گیری از تجارب ضایع می گردد).»

در حدیث دیگری از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: «كَثْرَةُ النَّظْرِ فِي الْحِكْمَةِ تَلْفَحُ الْعُقْلَ؛ نگاه کردن در حکمت باعث باروری عقل انسان است»

معارف حدیثی ۸

سَمِعَ (عَلِيهِ السَّلَامُ) رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيَّةِ يَتَهَجَّدُ وَيَقْرَأُ، فَقَالَ: نَوْمٌ عَلَى يَقِيْنٍ، خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ.

* عمل بی ارزش *:

در آغاز این سخن حکمت آمیز و کوتاه می خوانیم: «امام(علیه السلام) صدای یکی از خوارج را شنید که مشغول به عبادت شبانه است و قرآن تلاوت می کند. فرمود: خواب توأم با یقین و ایمان، بهتر از نمازی است که همراه با شک باشد»؛ (وَسَمِعَ عَلَيْهِ السَّلَام) رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيَّةِ يَتَهَجَّدُ وَيَقْرَأُ، فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام): نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ).

«حَرُورِيَّة» نام خوارج یا گروهی از خوارج است که برای نخستین بار در قریه ای به نام «حَرُورَاء» در نزدیک کوفه اجتماع کردند و اعلان مخالفت با امیر مؤمنان علی(علیه السلام) نمودند در تواریخ عدد آن گروه را دو هزار نفر نوشته اند(1). بسیاری از آنها اهل عبادت مخصوصاً تهجد (عبادت شبانه) و تلاوت قرآن بودند؛ ولی کاملاً قشری می اندیشیدند و مسیری را که در عقیده اسلامی خود انتخاب کرده بودند آمیخته با شک بود. به همین دلیل امام می فرماید خواب همراه با یقین بهتر از نماز همراه با شک است.

دلیل آن هم روشن است. آنچه انسان را به خدا نزدیک می سازد و صراط مستقیم را پیش پای انسان می نهد، ایمان و یقین است که اگر محکم باشد هیچ گونه انحرافی برای انسان پیش نمی آید؛ ولی آنها که ایمان ضعیفی آمیخته با شک دارند به آسانی از راه راست منحرف می شوند. از این رو عبادت آنها بسیار سطحی و کم ارزش است.

این سخن شبیه چیزی است که در حکمت ۱۴۵ درباره روزه داران و شب زنده داران آمده است: «كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمْأُ وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهْرُ وَالْعَنَاءُ حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ؛ چه بسا روزه داران که از روزه خود به جز تشنگی و گرسنگی بهره ای نمی برند و چه بسا شب زنده دارانی که از قیام شبانه خود جز بی خوابی و خستگی بهره ای ندارند. آفرین بر خواب هوشمندان و افطارشان.»

مرحوم دیلمی در ارشاد القلوب حدیثی نقل می کند که شاهد حکمتی است که به شرح آن پرداخته ایم. می گوید: امیر مؤمنان شبی از شب ها از مسجد کوفه خارج شد و به سوی خانه خود می رفت. پاسی از شب گذشته بود و کمیل بن زیاد، از اخیار شیعه و محبین امام (علیه السلام) در خدمتش بود. در اثنای راه به خانه ای رسیدند که صدای تلاوت قرآن از آن شنیده می شد و این آیه را با صدایی حزین و گریه آور تلاوت می کرد: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا...)(۲) کمیل در دل از آن تمجید کرد و از حال این قاری قرآن لذت برد بی آنکه سخنی بگوید. امام (علیه السلام) نگاهی به او کرد، فرمود: ای کمیل سر و صدای آن مرد تو را در شگفتی فرو نبرد. این مرد اهل دوزخ است و در آینده به تو خبر خواهم داد.

کمیل نخست از مکاشفه امیر مؤمنان (علیه السلام) نسبت به باطن او و سپس گواهی اش به دوزخی بودن این قاری قرآن با این که در حالت روحانی خوبی فرو رفته بود حیران ماند. مدتی گذشت تا زمانی که خوارج بر ضد علی (علیه السلام) شوریدند و حضرت ناچار به جنگ با آنان شد. امام (علیه السلام) شمشیری در دست داشت که با آن سرهایی از خوارج را بر زمین می افکند. در این حال نوک شمشیر را بر یکی از آن سرها گذاشت و به کمیل که در کنارش ایستاده بود رو کرد و فرمود: ای کمیل « *أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا* » یعنی این همان شخص است که در آن شب این آیه را می خواند و تو در اعجاب فرو رفتی. کمیل خود را به روی پاهای امام (علیه السلام) انداخت و از فکر آن شب خود استغفار کرد (3).

نکته:

* خوارج کیانند؟ *

گرچه در جلد دوم در ذیل خطبه ۶۰ و در جلد پنجم در ذیل خطبه ۱۲۷ (و مجلدات دیگر) بحث های فراوانی درباره خوارج و اعمال و افکار آنها داشته ایم ولی لازم می دانیم در اینجا بحثی ریشه ای درباره آنها داشته باشیم. خوارج گروهی بودند که رسماً

بعد از جنگ صفین و مسأله حکمیت به وجود آمدند. آنها از یک سو علی(علیه السلام) را تحت فشار قرار دادند که ابوموسی اشعری را به عنوان حکم از سوی لشکرش در مقابل عمروعاص بپذیرد تا با مطالعه کتاب خدا و سنت پیغمبر معلوم کنند علی(علیه السلام) و معاویه کدام یک در مسیر خود برحقند. ولی هنگامی که عمروعاص ابوموسی اشعری را فریب داد و جریان حکمیت را به نفع معاویه پایان داد آنها به مخالفت با اصل حکمیت برخاستند و آیه ای از قرآن را که مربوط به این مسائل نبود مطرح کرده و گفتند حکمیت مخصوص خداست «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». و انتخاب کسی به عنوان حکمیت شرک یا بدعت در دین است و حتی به تکفیر طرفداران حکمیت برخاستند. این در حالی بود که قرآن با صراحت به مسئله حکمیت هم در مشکلات مربوط به خانواده تصریح کرده بود: (فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِيهَا) و هم در اختلافات میان مسلمانان: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...). سردمدار این گروه اشعث بن قیس منافق بود که تدریجاً عده ای از ساده لوحان را دور خود جمع کرد و هنگامی که به جنگ با علی(علیه السلام) برخاستند و شکست سختی خوردند تنها تعداد کمی از آنها باقی ماندند؛ ولی این تفکر از میان نرفت و در طول تاریخ صدر اسلام طرفدارانی پیدا کرد که - العیاذ باللہ - علی(علیه السلام) را تکفیر می کردند. از بعضی از تواریخ معروف استفاده می شود که تفکر خارجی حتی در زمان پیغمبر هم در میان بعضی آشکار شد و آن این که در میان اصحاب شخصی به نام ذوالخویصره بعد از جنگ با هوازن هنگامی که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می خواست غنائم جنگی را در میان جنگجویان تقسیم کند برخاست و عرض کرد: ای محمد من کار تو را دیدم رسول خدا فرمود: چگونه دیدی؟ عرض کرد: عدالت را رعایت نکردی؟ پیامبر خشمگین شد، فرمود: وای بر تو اگر عدالت نزد من پیدا نشود نزد چه کسی پیدا خواهد شد؟ عمر گفت: ای رسول خدا اجازه می دهی من او را به قتل برسانم؟ پیامبر فرمود: نه او را و نه. می بینم در آینده پیروانی می یابد که (به

گمان خود) در دین تعمق پیدا می کنند به گونه ای که از دین خارج می شوند، همان گونه که تیر از چله کمان خارج می شود(4).

از این حدیث روشن می شود که در واقع عنوان خوارج را پیغمبر اکرم به آنها داد و مفهومش خروج از آئین اسلام است.

خوارج ظاهراً به عبادات اهمیت زیادی می دادند، بسیاری از آنها اهل نماز شب، حافظ یا قاری قرآن بودند و چهره مقدسی به خود می گرفتند و همین باعث نفوذ ظاهری آنها شد و توانستند گروهی از بی خبران نادان را گرد خود جمع کنند. آنها اعتقادات عجیبی داشتند از جمله می گفتند هر کس گناه کبیره ای مرتکب شود کافر می گردد و از زمره مسلمین بیرون است و محکوم به اعدام و بر اثر همین عقیده بسیاری از مسلمانان واقعی را که به عقیده آنها لغزشی پیدا کرده بودند کافر شمردند و کشتند. چون خوارج نخستین بار در قریه اطراف کوفه به نام «حروراء» جمع شدند بعضی به آنها نام «حروریه» دادند. به گفته بعضی از دانشمندان این گروه در دوره بنی امیه قدرت بسیاری به دست آوردند و به دو قسمت تقسیم شدند: بخشی در عراق و فارس و کرمان سلطه پیدا کرده و گروهی دیگر در جزیره العرب فعال بودند. در دوره بنی عباس نیز فعالیت هایی داشتند؛ اما به تدریج از میان رفتند.

خوارج به خلافت خلفای نخستین؛ ابوبکر و عمر و عثمان و علی(علیه السلام) تا پیش از پذیرش حکمیت موافق بودند؛ ولی تمام خلفای اموی و عباسی را باطل می شمردند و معتقد بودند باید خلیفه را مردم به میل خود انتخاب کنند؛ خواه عرب باشد یا عجم قرشی یا غیر قرشی. و هرگاه خلیفه برخلاف اوامر الهی گامی بردارد باید فوراً معزول بشود.

تقریباً همه آنها معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد نیست و عمل به احکام دین نیز جزء ایمان است، بنابراین اگر کسی به فریضه ای از فرایض الهی عمل نکند یا گناه کبیره ای را مرتکب شود کافر خواهد بود.

در جمع آنها افراد ساده لوح قشری وجود داشت که از اهل فکر و عالمان اسلام فاصله می گرفت، قرآن بسیار می خواند؛ ولی به تعبیری که از پیغمبر اکرم درباره آنها نقل شده: «يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ وَلَا يُجُوزُ تَرَاوِيهِ»؛ قرآن را می خواندند ولی از شانه هایشان بالاتر نمی رفت (نه به مغز و عقل آنها می رسید و نه به آسمانها صعود می کرد) (5)».

وضع روحی و فکری آنها را می توان در چند جمله خلاصه کرد: افرادی سطحی نگر، کوتاه فکر، متعصب و بسیار جاهل بودند و چون به ظاهر عبادات و حفظ قرآن اهمیت می دادند خود را از مقربان درگاه خدا می پنداشتند و جز خویش را کافر یا مردود درگاه الهی فرض می کردند و بر اثر همین امور به خود اجازه می دادند که حتی به پیشوایان بزرگ اسلام که از نظر علم و دانش با آنها هرگز قابل مقایسه نبودند خرده بگیرند. همان گونه که در عصر پیغمبر «ذو الخویصره» که تفکری شبیه خوارج داشت به عدالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) خرده گرفت. بر این پایه خوارج، افراد خطرناکی محسوب می شوند که از هیچ جنایتی ابا ندارند. اینان همان گروهی بودند که فرمان قتل علی (علیه السلام) به دست آنان صادر شد و امام (علیه السلام) به دست آنها شربت شهادت نوشید.

وهابیان افراطی عصر ما نیز شباهت زیادی به خوارج دارند؛ آنها افرادی متعصب، لجوج و کوتاه فکرنده که همه را جز خود تکفیر می کنند و به راحتی خون بی گناهان؛ اعم از مرد، زن، کودک، مسلمان و غیر مسلمان را می ریزند و اموالشان را غارت می کنند و اگر دستشان برسد زانانشان را به اسارت می گیرند و این گروه از خوارج عصر ما نه تنها خطرشان کمتر از خوارج قرون اولیه اسلام نیست، بلکه بسیار خطرناک ترند.

شاید کلام امام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه ۶۰ اشاره به همین گروه باشد آنجا که می فرماید: هنگامی که خوارج نهر روان کشته شدند به امام (علیه السلام) عرض کردند خوارج همه هلاک شدند، امام (علیه السلام) فرمود: «كَلَّا وَاللَّهِ؛ إِنَّهُمْ

نُطْفُ فِي أَصْلَابِ الرَّجَالِ، وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ
 آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَابِينَ؛ چنین نیست، به خدا سوگند! آنها نطفه هایی در صلب مردان
 و رحم زنان خواهند بود و هر زمان شاخی از آنها سر برآورد قطع می گردد، تا اینکه
 آخرشان دزدان و راهزنان خواهند بود.»!

معارف حدیثی ۹

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ.

به حدّ خود قانع باش!

امام(علیه السلام) در این کلام نورانی کوتاه و پرمعنایش به افرادی که از حدّ خود
 تجاوز می کنند هشدار می دهد می فرماید: «آن کسی که قدر خود را نشناسد هلاک
 می شود»؛ (هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ).

می دانیم یکی از عمیق ترین غرایز انسان، دوست داشتن خویشتن است و بسیار می
 شود که بر اثر آن انسان قدر و منزلت خود را گم می کند جنبه های مثبت خویش را
 بسیار بیش از آنچه هست می پندارد و حتی گاهی جنبه های منفی خود را مثبت می
 انگارد. به همین دلیل بر جای خود تکیه نمی کند، بلکه خود را در جایی قرار می دهد

که شایسته آن نیست و در آنجا گاه سخنانی می گوید که دین و دنیای او را بر باد
 می دهد، آبروی او را می ریزد، سرچشمه مفاسدی در جامعه می شود که نتیجه همه
 آنها هلاکت معنوی و مادی است. مثلاً کسی چند صباحی آموزش علوم دین را دیده
 و هنوز به مقام اجتهاد نرسیده خود را مجتهدی اعلم بداند و به استنباط احکام بنشیند
 و احکامی را آمیخته با اشتباهات فراوان برای این و آن بازگو کند و عبادات و
 معاملات آنها را ضایع سازد، چنین شخصی که قدر خود را نشناخته به یقین مسئولیت
 سنگینی را در قیامت خواهد داشت. یا شخصی چند کتاب طبی را مطالعه کرده،

ناگهان بر اثر خودبزرگ بینی خویش را طبیعی حاذق و لایق بیندارد و دستورات طبی صادر کند که باعث خطر جانی برای گروهی شود، او به یقین دنیا و آخرت خود را تباه ساخته است. شاهد این تفسیر، جمله معروفی است که در افواه دانشمندان شهرت یافته «رَحِمَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَجَاوَزْ حُدَّهُ؛ خدا رحمت کند کسی را که قدر و منزلت خویش را بشناسد و از حدّ خود تجاوز نکند.»

شاهد دیگر بر این تفسیر همان چیزی است که در خطبة ۱۶ نهج البلاغه گذشت: «هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَخَابَ مَنْ افْتَرَى، مَنْ أَدْبَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَلَّا يَعْرِفَ قَدْرَهُ؛ آن کس که به ناحق ادعایی کند هلاک می شود و آن کس که با دروغ و افترا مقامی را طلب کند محروم می گردد و به جایی نمی رسد و آن کس که (با ادعاهای باطل) به مبارزه با حق برخیزد و در برابر آن قد علم کند هلاک خواهد شد و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد.»

ولی همان گونه که در ذیل خطبه ۱۰۳ گذشت (۱) این جمله تفسیر دیگری نیز می تواند داشته باشد که انسان به موهبت الهی قدر و مقام والایی دارد و جرم صغیری است که عالم کبیر در آن خلاصه شده است حتی می تواند از فرشتگان آسمان بالاتر رود. آری چنین است مقام آدمیت، بنابراین اگر مقام خود را درست نشناسد و شخصیت خویش را با درهم و دینار و مقامی معاوضه کند و در هوا و هوس ها و شهوات غوطه ور شود و از رسیدن به مقام قرب الهی باز ماند خود را هلاک کرده است، چرا که قدر خود را نشناخته است.

با توجه به آنچه گذشت و تبادل عمومی دانشمندان از این حدیث معنای اول مناسب تر به نظر می رسد، هرچند در بعضی از روایات نیز تعبیراتی است که معنای دوم را تداعی می کند؛ مانند آنچه در کلام دیگری از امام امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده است که می فرماید: «مَنْ حَصَّنَ شَهْوَتَهُ فَقَدْ صَانَ قَدْرَهُ» (۲) هرچند جمع میان دو معنا نیز ممکن است که از یک سو نگاه به معنای اول کند و از سویی دیگر نگاه به معنای دوم (۳).

پی نوشت:

(1) در عبارت: «العالم من علم قدره.»

(2) کافی، ج ۸، ص ۲۲، خطبه وسیله.

(3) سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر نهج البلاغه از شیخ صدوق

در کتاب خصال چنین نقل می کند که عامر شعبی - از علمای معروف اهل سنت که او را از تابعین و فقهای معروفشان شمردند - (وفات او در سال ۱۰۴ هجری واقع شده

است) می گوید امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نه جمله ارتجالاً (بدون مطالعه قبلی)

بیان فرمود که چشم بلاغت را خیره ساخت و گوهرهای حکمت را کم ارزش نمود و

همه را از رسیدن به یکی از آنها باز داشت. سه جمله در مناجات است و سه جمله از

آنها در حکمت و سه جمله در ادب. اما آن سه جمله ای که در مناجات وارد شده این

است که فرمود: «كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا» و «كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا»

و «أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ فَأَجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»؛ این عزت برای من بس است که بنده تو باشم

و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی تو آن گونه هستی که

من دوست دارم و مرا چنان قرار ده که تو دوست داری». سه جمله ای که در حکمت

از آن حضرت نقل شده این است: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» و «مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ

قَدْرَهُ» و «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»؛ ارزش هر کس به اندازه کاری است که به خوبی از

عهده آن بر می آید و آن کس که قدر و مقام خود را بشناسد هرگز هلاک نمی شود

و انسان در زیر زبانش نهفته شده است». اما آن سه جمله نقل شده در ادب این است:

«أَمِنُّ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ» و «أَحْتَجُّ إِلَيْ مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ» و «أَسْتَعْنِ عَمَّنْ

شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ»؛ به هر کس می خواهی نعمت ببخشی تا امیرش باشی و دست

حاجت به هر کس می خواهی دراز کن تا اسیرش شوی و از هر که می خواهی بی

نیاز شو تا نظیرش باشی». نویسنده کتاب مصادر بعد از ذکر این کلام شعبی می گوید:

از جاحظ (مرد فصیح و بلیغ مشهور) نقل شده که گفته است هیچ سخنی بعد از کلام

خداوند و کلام رسول الله (صلی الله علیه وآله) از کسی صادر نشد مگر این که من به معارضه با آن برخاستم مگر کلماتی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) که من قادر به معارضه با آن نشدم آن کلمات چنین است: «ما هَلَكَ امرءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ» و جمله «المرءُ عَدُوٌّ ما جَهَلٌ» و جمله «اسْتَغْنَى عَمَّنْ شِئْتِ تَكُنْ نَظِيرَهُ...». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۰)

معارف حدیثی ۱۰

قَالَ (عليه السلام): لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.

* کجا خاموش باش و کجا سخن بگو *:

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه اشاره به موارد لزوم سکوت و موارد سخن گفتن کرده می فرماید: «خاموش ماندن از گفتار حکمت آمیز فایده ای ندارد، همان گونه که سخن گفتن نابخردانه»؛ (لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ؛ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ).

سکوت بهتر است یا سخن گفتن؟ دانشمندان در این باره بحث های مختلفی کرده اند؛ گروهی خطرات سخن گفتن و گناهان کبیره و عظیمه ناشی از آن را در نظر گرفته و دستور به سکوت داده اند. عده ای فواید عظیمی را که در سخن گفتن است در نظر گرفته و سخن گفتن را توصیه می کنند ولی حق مطلب همان است که امام (علیه السلام) فرمود. آنجا که انسان، حکیمانه و عاقلانه سخن بگوید فضیلت است و ترک آن رذیلت و آنجا که انسان جاهلانه و نابخردانه سخن بگوید رذیلت است و ترک آن فضیلت.

به همین دلیل هم روایات زیادی در مدح سکوت وارد شده و هم احادیث فراوانی در فضیلت کلام؛ از جمله از امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام) سؤال شد که

سخن گفتن افضل است یا سکوت؟ فرمود: «*لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا آفَاتٌ فَإِذَا سَلِمَا مِنَ الْآفَاتِ فَأَلْكَامٌ أَفْضَلُ مِنَ السُّكُوتِ*»؛ هر کدام از این دو آفاتی دارد هرگاه از آفات سالم باشند سخن گفتن از سکوت افضل است» عرض کردند: ای پسر رسول خدا چگونه است (که سخن گفتن افضل باشد)؟ امام (علیه السلام) فرمود: «لِإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَا بَعَثَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْلِيَاءَ بِالسُّكُوتِ إِنَّمَا بَعَثَهُمْ بِالْكَلامِ؛ خداوند پیامبران و اوصیای آنها را به سکوت مبعوث نکرد، بلکه مبعوث کرد تا با مردم سخن بگویند (و پیام خدا را به آنها برسانند)». حضرت در پایان این حدیث به نکته جالبی اشاره کرده فرمود: «إِنَّكَ تَصِفُ فَضْلَ السُّكُوتِ بِالْكَلامِ وَلَسْتَ تَصِفُ فَضْلَ الْكَلامِ بِالسُّكُوتِ؛ حتی هنگامی که می خواهی فضیلت سکوت را بیان کنی با کلام بیان می کنی و هرگز فضیلت کلام را با سکوت بیان نخواهی کرد(1)».

در حدیث دیگری از امام صادق از پدرانش از امیرمؤمنان علی (علیهم السلام) چنین آمده است: «جُمِعَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ النَّظَرِ وَالسُّكُوتِ وَالْكَلامِ فَكُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اِعْتِبَارٌ فَهُوَ سَهْوٌ وَكُلُّ سَكُوتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَهُوَ غَفْلَةٌ وَكُلُّ كَلامٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَهُوَ لَغْوٌ؛ تمام نیکی ها در سه خصلت جمع شده است: نگاه کردن و سکوت و سخن گفتن. هر نگاهی که در آن عبرت نباشد سهو و بیهوده است و هر سکوتی که در آن فکر نباشد غفلت و بی خبری است و هر کلامی که در آن یاد خدا نباشد لغو است». و در پایان اضافه فرمود: «*فَطُوبَى لِمَنْ كَانَ نَظَرُهُ عِبْرًا وَسَكُوتُهُ فِكْرًا وَكَلامُهُ ذِكْرًا*»؛ خوشا به حال کسانی که نگاهشان عبرت، سکوتشان فکر و کلامشان ذکر باشد(2)».

نتیجه این که سکوت و کلام نیز مانند سایر اعمال انسان هستند که اگر در حد اعتدال و شرایط لازم باشند فضیلت و اگر خارج از این حد گردند رذیلت و این با تفاوت اشخاص و مجالس و مطالب و موضوعات متفاوت است و هر کس می تواند با دقت فضیلت را از رذیلت در اینجا دریابد؛ به یقین سکوت از امر به معروف و نهی از منکر و از حکم به حق و از شهادت عادلانه و از اندرز و نصیحت های مخلصانه و از

مشورت خردمندانه جزء رذایل و یا از گناهان کبیره است؛ ولی سخن گفتن به دروغ، غیبت، تهمت، اهانت، امر به منکر و نهی از معروف، شهادت به باطل و فضول کلام (سخنان بیجا و بی معنا) جزء رذایل اخلاقی یا از گناهان کبیره به شمار می آید. تعبیر به «حکم» در کلام امام (علیه السلام) تنها به معنای قضاوت کردن در محاکم قضایی یا فتوای به حلال و حرام آن گونه که بعضی از شارحان پنداشته اند، نیست بلکه هر سخن حکیمانه و خردمندانه ای را فرا می گیرد، زیرا نقطه مقابل آن در همین کلام «جهل» ذکر شده است.

قرآن مجید نیز کراراً به مسئله تکلم به حق اشاره کرده و اهل کتاب را بر کتمان حق و سکوت سرزنش می کند؛ از جمله می فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ»؛ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خدا، از کسانی که کتاب آسمانی به آنها داده شده، پیمانی گرفت که حتماً آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید (3).»!

بحث مشروحاتی در کتاب اخلاق در قرآن در زمینه سکوت و کلام داشته ایم (4) (5).

پی نوشت:

(1) بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۴.

(2) همان، ص ۲۷۵.

(3) آل عمران، آیه ۱۸۷.

(4) ر.ک: اخلاق در قرآن، ج ۱، ص ۳۰۴.

(5) سند گفتار حکیمانه: این کلام حکیمانه در ضمن خطبة الوسيلة آمده است.

همان خطبه ای که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) پس از هفت روز از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه قرائت کرد و مسائل بسیار مهمی را در آن به مردم گوشزد فرمود و پس از اندرزهای حکیمانه شواهد اندرزهای خود را بیان کرد. (کافی، ج ۸، ص ۱۸) در تحف العقول نیز همین کلام حکمت آمیز نقل شده است.

(مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۷). در انساب الاشراف بلاذری که قبل از سید رضی می زیسته این حدیث آمده است. (انساب الاشراف، ص ۱۱۴، ح ۵۵). جالب توجه این که مرحوم سید رضی عین این سخن را بدون هیچ گونه تفاوت در حکمت ۴۷۱ آورده است و این نشان می دهد که گاه بر اثر اشتغالات و گرفتاری ها فاصله زمانی زیادی در میان جمع آوری و نگارش این حکمت ها رخ می داده به گونه ای که مرحوم سید رضی فراموش می کرده که این جمله را قبلاً نوشته است.